

فرانسس میرالس

# عشق با حروف کوچک

ترجمہی گلی امامی



انشارات نیلمہ

## ۶۵۰,۰۰۰ ساعت

سرمایه را چرخاندیم سال دارد به پایان می‌رسد و سال جدید شروع می‌شود از احتراعات بشر برای فروش تقویم فراموش نکنیم این ما بودیم که دلخواه تصمیم گرفتیم کی سال‌ها، ماه‌ها و ساعت‌ها شروع شوند ما جهان را با معیار خودمان اندازه‌گیری کردیم و تسکین یافتیم چه سا در این آشوب و آشفتگی، نظم‌ی کیهانی وجود دارد ولیکن، قطعاً این نظم از آن ما بیست

داشتم یک بطری کوچک کاوا و یک دو حین حبه‌ی انگور را روی میز می‌گذاشتم - ما به رسم این کشور، هر حبه برای یک صربه‌ی ناقوس بیمه‌ش - و به گذر ساعت‌ها فکر می‌کردم جایی خوانده بودم که باتری زندگی انسان پس از ۶۵۰,۰۰۰ ساعت ته می‌کشد

با در نظر گرفتن تاریخچه‌ی بهداشتی مردان خانواده‌ی من، حساب کردم دیدم، بهترین فرصت ناقیمانده‌ی زندگی برای من، اگر بر حسب ساعت حساب کنیم، دست‌نالا معادل ۶۰,۰۰۰ ساعت خواهد بود به عبارت دیگر، در سی و هفت سالگی، عملاً به بیمه‌ی راه رسیده بودم پرسش این بود چند هزار ساعت را بیهوده تلف کرده بودم؟

تا پیش از ساعت دوازده ۳۱ دسامبر، زندگی من آتش دهن سوری بود

تنها عصبو جانوده‌ی من حواهری بود که به‌ندرت می‌دیدمش زندگی من بین دانشکده‌ی مطالعات و ریاضی‌شناسی آلمانی دانشگاه، که در آنجا دانشیار هستم، و آپارتمان فکسی‌ام، در نوسان است

بیرون از کلاس‌های ادبیاتم، با افراد زیادی تماس نداشتم و وقت‌های آرامم، رمایی که خودم را برای کلاس آماده می‌کردم و ورقه تصحیح نمی‌کردم، همان کاری را انجام می‌دادم که هر مرد عرب متعارف حوصله‌سررفته‌ای انجام می‌دهد خواندن و نارحوایی کتاب‌ها، گوش دادن به موسیقی کلاسیک، تماشای حبر و غیره چنان زندگی یک‌نواختی بود که رفتن گهگاه به سوپرمارکت، برای خودش هیجانی داشت

گاهی او احر هفته دست از حان می‌شستم و برای دیدن فیلمی خارجی به سیمای وردی<sup>۱</sup> می‌رفتم تک‌وتنها وارد می‌شدم، و تک‌وتنها خارج می‌شدم، که حب حداقل برای گذراندن یک شب بدک سود بعد، در رحتحواب، ورقه‌ی اطلاعاتی را که وردی درباره‌ی فیلم داده بود می‌خواندم، امتیازهای آن، نقل قول‌هایی از چند منتقد (که هرگز نظر معنی‌سود) و مصاحبه‌هایی با کارگردان و بازیگران فیلم این اطلاعات هرگز نظر مرا بسست به فیلم تعبیر نمی‌داد بعد هم چراغ را خاموش می‌کردم و می‌خوانیدم

این رمایی بود که حس عجیبی کردم، این که هیچ تصمیمی وجود ندارد که من صبح بعد بیدار شوم از آن بدتر، نگرانی‌ام وقتی بیشتر شد که پیش‌بینی رورها یا حتی هفته‌هایی را کردم، پیش از آن که کسی متوجه شود من مرده‌ام مدت‌ها بود که در این مورد فکر می‌کردم، آن هم پس از خواندن مطلبی در روزنامه که مردی ژاپنی سه سال پس از مرگش در آپارتمانش پیدا شد همه‌چیز حاکی از این بوده که کسی متوجه سودش شده بود

به‌هرحال برگردیم سراع حبه‌های انگور همان‌طور که درباره‌ی ساعت‌های تلف‌شده فکر می‌کردم، دوازده حبه شمردم و در بشقاب گذاشتم، کنار لیوان و بطری کوچک کاوا هیچ وقت اهل مشروب خوردن سودم

بعد تلویزیون را روشن کردم و یکی از کانال‌هایی را گرفتم که (پیش از تحویل سال) ساعت معروفی را نشان می‌دهد، بعد شش دقیقه مانده به بلند شدن رنگ ساعت دوازده در بطری را نار کردم نمی‌خواستم سال نو مرا عاف‌لگیر کند فکر می‌کنم مراسم حش پوئرتا دل سُل<sup>۱</sup> در مادرید بود پشت سر دو محری ریبا و حوش‌پوش برنامه، جمعیت هیجان‌زده‌ای داشتند بطری‌های شامپانی را نار می‌کردند بعضی‌ها می‌خواندند و به هوا می‌پریدند و دست‌هایشان را تکان می‌دادند به امید این که دورین آنها را بگیرد

آدمها وقتی تنها هستند به اشکال عجیبی خودشان را سرگرم می‌کنند سرانجام بیمه‌شب فرارسید، و من با هر رنگ ساعت یک حبه انگور در دهانم گذاشتم، و سست را به‌جا آوردم درحالی که یک قلپ برنگ از کاوا خوردم تا انگورهایی را که نزدیک بود در گلویم گیر کند، پائین سرد، از این که در دام مراسم سستی مسخره‌ای افتاده‌ام، احساس بدی کردم کی گفته بود که نباید این رسم را به‌جا می‌آوردم؟

فکر کردم که وقت تلف کردن است، این است که دهانم را با دستمالی پاک کردم و تلویزیون را خاموش کردم درحالی که لباس‌هایم را می‌کندم که آماده‌ی حواب بشوم، می‌توانستم صدای حنده و دررفتن ترقه‌ناری را در حیانا بشوم چه بچه‌ناری‌هایی و چراغ را در پایان یک روز دیگر خاموش کردم